

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«...» خدا به شما از خود شما داناتر است. مگر می‌شود که یکی نسبت به خود ما، از خود ما داناتر باشد؟! جواب این است که بله! چون خیلی از چیزها نسبت به خودمان را خود نمی‌دانیم. به عنوان مثال اگر به شما بگویند: همه افرادی را که می‌شناسید اسمشان را اینجا بنویسید، نمی‌توانید؛ بگویند: همه حکایت‌ها و داستان‌هایی که بلد هستید الان عنوانشان را بگویید، نمی‌توانید؛ تعدادی از آن را یادتان نیست. اسراری که در زندگیتان است را بگویید، نمی‌توانید. این که مثلاً ما شخصیت‌مان چیست؟ خودمان، خودمان را نمی‌شناسیم. بسیاری از نکات است که در درون ماست اما از آن غافل هستیم. گاهی وقت‌ها شده که چیزی را حفظ هستید مرتب فکرش می‌کنید ولی می‌گویید: سر زبانم است اما یاد نمی‌آید. اما خدا نسبت به شما و نسبت به آنچه درون شماست آگاه‌تر است. من و شما حتی خودمان را هم نمی‌شناسیم. الان اگر به شما بگویند: اگر جای فلان شخصیت سیاسی بودید چه می‌کردید؟ چه قضاوت قاطعی می‌توانید در حق خودتان داشته باشید؟! بنابراین خدا به ما داناتر است. اما اینکه چرا فرمود: «رَبُّكُمْ»، در واقع به این نکته اشاره دارد که او شما را به اینجا رساند و پرورش داد. او مربی و مالک مصلح شما بود. شما ساخته دست او هستید پس او شما را بهتر از خودتان می‌شناسد.

بعد می‌فرماید: «...»؛ اگر شما صالح باشید، خدا نسبت به او این غفور است. چرا

نفرمود: «...؟» یا می‌فرمود: «...؟» بلکه

فرمود: «...»؟

«اواب» به معنای کسی است که بسیار به درگاه خدا باز می‌گردد؛ یعنی کسی بسیار اهل دعا، تضرع و توبه است. اگر شما صالح باشید، خدا نسبت به او این غفور و مهربان است. گویا قرآن می‌خواهد بفرماید، اصلاً صالح بودن مساوی و مرادف با آن است، البته این دو در مفهوم متفاوت است. اما در مصداق انسانی که اواب نباشد، صالح نیست. بدون انابه و بازگشت به درگاه خدا اصلاً صلاحی در کار نیست. این مطالبی که گفتیم وجوه جهل ما نسبت به خودمان است که من عرض کردم. «...»

«...»؛ اگر صالح باشید، خدا نسبت به انسان‌هایی که به درگاه او باز می‌گردند و صالح واقعی هستند،

آمرزنده و مهربان است.

آیه بعد می‌فرماید: «...»؛ و ای پیامبر! حق نزدیکان را بپرداز، و (همچنین حق)

مستمند و وامانده در راه را! مسکین و فقیر دو واژه هستند که اگر کنار هم بیایند دو معنا می‌دهند و اگر جدای از هم بیایند یک معنا می‌دهند. ما در ترجمه اینجا می‌گوییم: مسکین، یعنی فقیر. ولی وقتی در آیه زکات می‌فرماید: «...»

«...»؛ زکاتها مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن زحمت می‌کشند،

در اینجا خدا به هشت دسته فرموده زکات بپردازید از جمله به فقرا و مساکین. فقیر آن کسی است که مداخل و درآمدی دارد اما به اندازه مخارجش نیست. مسکین کسی است که درآمدی هم ندارد (راه درآمد ندارد). می‌گویند: «المسکین اسوء حالاً»؛ مسکین حالش بدتر از فقیر است. اما اگر مسکین تنها و یا فقیر تنها آمد، مسکین آمد به فقیر ترجمه می‌کنیم؛ فقیر آمد به مسکین ترجمه می‌کنیم. به این شکل در لغت گفته شده است. می‌گویند: «إِذَا اجْتَمَعَا افْتَرَقَا وَإِذَا افْتَرَقَا اجْتَمَعَا»؛ هر وقت با هم جمع شوند معنایشان فرق می‌کند و هر وقت پراکنده شوند معنایشان یکی است. «ابن سبیل»، یعنی در راه مانده. این آیه از قرآن هم مثل برخی از آیات دیگر قرآن، ترتیب انفاق را بیان کرده است. یعنی اول والدین، بعد سایر اقربا، بعد یتیمان، بعد نوبت به فقرا و مساکین می‌رسد. اینجا می‌فرماید: «ذی القربی» بعد «مسکین». یعنی اگر انسان قبل از مسکین یک خویشاوند مستحق داشته

۱- اسراء آیه ۲۵

۲- اسراء آیه ۲۶

۳- توبه آیه ۶۰

باشد و صاحب حق باشد، نمی‌تواند برود و مالش را انفاق کند. حتماً باید اول به خویشاوند خودش بدهد. بعضی‌ها فکر می‌کنند که نفقه‌ای که به خانواده و همسر و فرزندان و بستگان می‌دهند هیچ ثوابی ندارد، چون وظیفه است. اتفاقاً ثواب این بالاتر است. در روایات در مورد فرزندان داریم که پدر و مادر وقتی فرزندان را از روی محبت می‌بوسند خداوند چندین حسنه برای آنها می‌نویسد. مخارج عائله را پرداخت کردن؛ به خویشاوندان و اقربا انفاق کردن ثواب دارد. پس اگر کسی واقعاً زورش نمی‌رسد مازاد بر این انفاق کند، و انفاق بر خویشاوندان و خانواده‌اش را توان دارد، این ثواب است. اینگونه تصور نشود که ما از کار خیر محرومیم؛ نه این خودش کار خیر است چون دستور خداست تازه خدا آن را مقدم داشته است. در اسلام صدقات هم ترتیب دارد. می‌فرماید: «لا صدقه و ذو رحم محتاج»^۱؛ اگر خویشاوندی محتاج باشد، صدقه به غیر قبول نیست.

در اسلام قومیت ملاک و مبنا نیست. اما منفی بالکل هم نیست. در اسلام توجه به خویشاوندان تا حدی تجویز شده؛ تا حدی هم واجب شمرده شده است. شخصی که می‌تواند نفقه یک خانواده را بپردازد، واجب است که خانواده خودش را تأمین کند. حق ندارد خانواده دیگری را تأمین کند. اگر این کار را کرد، گناه کرده است. کسیکه پدر و مادر محتاج دارد، اگر به غیر آنها توجه کرد، گناه کرده است. پس در قرآن خویشاوندی و توجه به عشیره و فامیل و طائفه در یک حد معتدلی پذیرفته شده است. چرا؟ ببینید! رشته اتصال و سبب اتصال این بنا، این است که هر آجری یا هر خشتی به آجر بغلی اتصال داشته باشد. اگر اتصال بین آن آجر با آجر بغلی و آجر پایینی و بالایی خوب باشد، این ساختمان، ساختمان محکمی است. در یک جامعه اگر اعضای یک خانواده با هم پیوند داشته باشند و بعد اعضای یک فامیل هم بر اساس صلح‌رحم به هم پیوند داشته باشند، این جامعه، جامعه محکم و مستحکمی است و دچار تزلزل نیست. پایان عمر این ساختمان زمانی است که این آجرها تعلقشان به هم کم شده باشد. این ساختمان در معرض فروپاشی است. بنابراین اسلام توجه خاص و ویژه‌ای دارد. همان طور که برای همسایه هم یک حرمت و حقوق خاصی قائل شده است. مثل اینکه بگوییم: هر آجری در دیوار چهل تا آجر این طرف و آن طرف و بالا و پایینی با هم وصل باشد. اگر واقعاً هر آجری چهل تا آجر اطرافش به او وصل باشد این ساختمان در مقابل هشت ریشتر زلزله هم مقاومت می‌کند. وقتی در جامعه می‌گویند: هر شخصی چهل تا خانه این طرف و آن طرفش همسایه‌اش هستند، همه به هم وصل هستند، این جامعه دیگر قابل خراب شدن نیست. همان طور خویشاوندان.

اینکه فرمود: «... همین طور می‌توانست بفرماید: «...» کلمه «حق»

را برای چه آورد؟ می‌خواهد بگوید: شما نمی‌توانید منت بگذارید. اگر به یک طلبکاری طلب خودش را می‌پردازید بگویید: آقا من خیلی به شما منت می‌گذارم که به شما طلبتان را دادم؟! قرآن این اندیشه غلط را با همین کلمه نفی می‌کند؛ حق خودش است. پدر و مادری که توان تأمین زندگی ندارند و وظیفه فرزند است که زندگی آنها را تأمین کند، در واقع حق خودشان را می‌گیرند. همسر و فرزندان که وظیفه مرد است که زندگی آنها را تأمین کند، دارند حق خودشان را می‌گیرند، حق ندارد منت بگذارد. کار او ثواب دارد از این نظر که دارد به دستور خدا عمل می‌کند. اما نمی‌تواند منت بگذارد.

بعد می‌فرماید: «...»^۲؛ و هرگز اسراف و تبذیر مکن. «تبذیر» از کلمه بذر گرفته شده است؛ یعنی بذرافشانی.

«تبذراً تبذر تبذیراً» یعنی بذرافشانی نکن! بعضی‌ها اسراف معنی کرده‌اند. اما در واقع تبذیر یک نوع اسراف خاص است. چون تعریف تبذیر و تعریف اسراف با هم متفاوت است. تبذیر یعنی ریخت و پاش. اسراف یعنی تجاوز از حد که یک نوع آن، ریخت و پاش می‌شود. در واقع واژه اسراف عام‌تر از «تبذیر» است. یا به عبارات دیگر اسراف انواع گوناگون دارد که «تبذیر» یکی از آن است. مثل واژه حیوان و انسان؛ حیوان عام‌تر از انسان است. انسان یکی از اقسام حیوانات است، اگر تعریف حیوان هم برای او صادق بدانیم. همین طور کلمه تبذیر یک نوع اسراف خاص است. در تعریف اسراف می‌گویند: تجاوز از حد. اگر انسان در انتقام گرفتن از حد تجاوز کند، می‌شود اسراف در انتقام. قرآن می‌فرماید: «...»^۳؛ در کشتن و انتقام نباید اسراف کرد.

اگر در سخن گفتن زیاد بگوید می‌شود اسراف در سخن گفتن. اگر در عملکرد زیاد از حد افراط کند، یعنی گناه کند، می‌شود

۱- تحف العقول، کلمات قصار از امام صادق (ع)

اسراف بر نفس. » ...!؛ بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید. پس

اسراف یک مفهوم عام و گسترده است که می‌تواند شامل هر نوع خطاکاری شود. حتی بخل هم اسراف است. بخل تجاوز از حد نیست؟! حالا تجاوز از حد یک وقت افراط است و یک وقت تفریط. ولی «تبذیر» ریخت و پاش است. ده تا نان می‌گیرد پنج تا را می‌خورد و پنج تا را دور می‌ریزد. همین کاری که الان متأسفانه در کشور ما وجود دارد. از رسانه شنیدم: همین سهمیه‌بندی سوخت باعث شده است که دوازده میلیارد دلار در سوخت صرفه‌جویی شود. چیز کمی نیست. تقریباً نزدیک یک هشتم بودجه سالانه کشور. چقدر اسراف می‌شود! چقدر چیزهای دیگر را مردم اسراف می‌کنند! در انرژی چقدر اسراف می‌شود! و این‌ها باعث می‌شود که یک جای دیگری احتیاجات مردم دیگری برآورده نشود. قرآن به شدت از «تبذیر» نهی می‌کند و امروز در دنیا یکی از مشکلات اساسی اسرافکاری است و همین باعث می‌شود عده‌ای از انسان‌ها گرسنه بمانند و یا به ابتدایی‌ترین حوائج خود نرسند. در قرآن آیات بسیار تندی در مورد اسرافکاران است. مثلاً می‌فرماید: «^۱؛ از فرعون که

مردی متکبر و از اسرافکاران بود. » ...!؛ ما عده‌ای را کور محشور می‌کنیم و

همین طور آنهايي که مسرفند و به آیات خدا ایمان ندارند. یک جا می‌فرماید: «...» ؛ مسرفین را هلاک

کردیم. معلوم است مسرفین از دیدگاه قرآن خیلی مردم نامطلوبی هستند. در مورد اسراف به معنای خاص یعنی ریخت و پاش کردن، می‌فرماید: «...»^۲؛ ریخت و پاش کنندگان برادران شیطانند. چرا فرمود: برادران

شیطان؟ (حالا خانم‌ها می‌گویند: الحمدلله آیه متعرض ما نشده است! گفته برادران شیطان! نه خواهرش! این از باب تغلیب است. این که می‌گوید: برادران، شامل زن و مرد است، فرقی نمی‌کند. هر کس اسرافکار باشد مشمول این آیه است، اسراف به معنای ریخت و پاش.) یا مراد این است که در کردارشان به شیطان شباهت دارند و یا مراد این است که کمک‌کار شیطان در مقاصدش هستند. از ابزارهای شیطان برای مقاصدش این است که مردم را فقیر کند؛ چون در روایت داریم: «كَادَ الْفَقْرَ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»؛ نزدیک است که فقر به کفر منجر شود. خیلی از مردم به خاطر ناداری دست به کارهای خلاف و اعمال نامشروع می‌زنند؛ به خاطر رسیدن به یک ثروتی و به یک مالی. البته در بعضی هم به خاطر طمع است و نه به خاطر فقر. اما خیلی‌ها پیش هم به خاطر فقر است. شیطان می‌داند که اگر مردم را فقیر کند و فقر همه جا را بگیرد میدانش بازتر و کارش راحت‌تر است. یکی از کسانی که کمک می‌کند به این فقر «مبذر» است. باعث می‌شود اختلاف طبقاتی پیدا شود. یک چیزی مثلاً بیش از حد لازم تقاضا شود، بعد آن تقاضا باعث گرانی شود و قشرهای کم‌درآمد دیگر نتوانند آن چیز را بخرند. وقتی یک تقاضایی زیاد شد اینگونه می‌شود. من شنیده بودم در یکی از کشورها گفتند: تخم‌مرغ کمیاب شده و مردم صف کشیدند دم مغازه‌ها و دیدیم که هر کدام یک شانه یا دو شانه تخم‌مرغ دستشان است. گفتیم: چه خبر است؟ گفتند: این‌ها تخم‌مرغ‌های زیادی در خانه داشته و آورده‌اند به مغازه‌ها بدهند و این احساس کمبود شکسته شود و این فشار روحی بیاید پایین و این غائله ختم شود. البته آنها این کار را به انگیزه عواطف انجام ندادند بلکه فهمیده که راه کمبود، همین است. ولی اینجا برعکس است. بو ببرند که یک چیزی کم است ولو شایعه هم باشد، صف می‌کشند دم دکان که چهار پنج تا دیگر هم بگیرند. اگر قرار شد تقاضای یک کالایی زیاد شود، خود به خود قیمت کالا بالا می‌رود. یکی از علل زیادی تقاضا این است که من پنج نان می‌خواستم پانزده تا گرفتم و ده‌تایش را ضایع کردم. آن همسایه هم این کار را کرده؛ این همسایه هم این کار را کرده؛ تقاضا رفته بالا و این نوع کالا گران شده است. گران که شد چوبش را قشر کم‌درآمد می‌خورد. او دیگر نمی‌تواند حوائجش را برآورده کند. او باید تاوانش را پس بدهد. پس یکی از علل گرانی‌ها و افزایش قیمت‌ها و آسیب دیدن قشر کم‌درآمد تبذیرهاست. اگر مردم به اندازه نیازشان استفاده می‌کردند و ریخت و

۱- زمر آیه ۵۳

۲- دخان آیه ۳۱

۳- طه آیه ۱۲۷

۴- انبیاء آیه ۹

۵- اسراء آیه ۲۷

پاش نمی‌کردند، شیطان نمی‌توانست اینگونه ضربه بزند. در این شهر و بقیه جاها افرادی داریم که حتی گاهی برای تهیه نان به این ارزانی هم محتاج هستند.

یک روحانی تعریف می‌کرد که سال‌ها پیش رفتیم یک عروسی که من در این عروسی خیلی چیز عجیبی دیدم. یک عروسی بود در یک سالنی که فقط در قسمت مردانه، هفتصد نفر غذا خوردند؛ آخر کار که بلند شدند میز را که نگاه می‌کردید، فکر می‌کردید هنوز کسی سر سفره ننشسته است. گفتیم: چه کار می‌کردند؟ گفت: مثلاً اگر شما یک کفگیر از برنج یا یک کم خورشت، برمی‌داشتید آن گارسون فوری می‌آمد و ظرف را برمی‌داشت و یک ظرف پر دیگر جایش می‌گذاشت. یک جای دیگر من شنیدم که بیست و هفت میلیون تومان فقط خرج سفره‌شان شده بود. خوب، عده‌ای هم گرسنه می‌مانند. قرآن می‌فرماید: **مبذرین برادران شیطان هستند.**

احتمال دیگر که چرا فرمود: مبذرین برادران شیطان هستند، (یک دلیلش این شد که معاون شیطان در کارش هستند. ابزار شیطان را آماده می‌کنند؛ باعث توزیع فقر می‌شوند؛ باعث ایجاد فقری در بین مردم می‌شوند. شیطان هم همین را می‌خواهد؛ یعنی دارند به شیطان کمک می‌کنند. برادر معمولاً کمک برادر می‌کند.) این است که شاید به این خاطر خواسته بفراید برادر شیطان هستند، چون شیطان کفور است و این‌ها هم کفور هستند و چون مشابه او در این صفت هستند نظیر شیطانند؛ گویی که برادر شیطان هستند. این هم احتمال دارد. چون در آخر آیه می‌فرماید: «...»

پروردگارش، بسیار ناسپاس بود. یعنی این‌ها هم کفورند و چون کفورند در اخلاق و در صفت شبیه شیطانند. کلمه «کفور» مبالغه در کفر یا کفران است. کفران (معمولاً) به معنای کفر در نعمت و ناسپاسی نعمت استفاده می‌شود. شیطان بسیار ناسپاس است. این مبالغه است و مبذرین هم همین طورند.

(شما سعی کنید به روش‌ها در این روش تفسیر ترتیبی که کار می‌کنیم خوب احاطه پیدا کنید که این خیلی مهم است که چه طور با کلمات و با مفهوم کلی برخورد می‌کنیم؟ چگونه با صفات آخر آیه ارتباط برقرار می‌کنیم؟ چگونه از آیات دیگر معنا را می‌فهمیم؟ روش‌ها را دقت کنید فقط قصدتان این نباشد که همین آیه را یاد بگیرد. بلکه شما باید روش را از این کار انتزاع کنید. غرض ما هم این است. چون که ما نمی‌توانیم همه قرآن را اینگونه بگوییم.

«...»^۱؛ و اگر اعراض کنی از این فقرا (بی که نام بردیم)، ذی‌القربی، مساکین، ابن‌السبیل. اگر پولی نداری به آنها بدهی؛ مالی نداری و از آنها اعراض می‌کنی، «...»

(ابتغاء مصدر است. مفعول له است. مفعول له مصدر منصوبی است که برای بیان علت می‌آید). اگر من ترجمه کنم اینگونه می‌شود: اگر اعراض کنی از آنها به علت جستن رحمت خدا؛ به این می‌گویند: مفعول له یا مفعول لاجله. پس این ابتغاء مفعول له است. «...»

خوب و گفتاری سبک. مراد آیه این است که اگر شما پول ندارید و نمی‌توانید کمک مادی به این فقرا کنید و به خاطر جستن رحمتی که از خدا امیدش را دارید فعلاً از آنها روی گردانید؛ یعنی قصد کمک به این‌ها را ندارید؛ حداقل گفتار خوشی با آنها داشته باشید! پس «اعراض» در اینجا مراد روی گرداندن از کمک مادی است. خود کلمه «اعراض» به معنای روی گرداندن است. اما در این فضا که آیه قرار گرفته است، یعنی روی گرداندن از کمک مادی. « مراد رحمت مخصوص است؛ یعنی

همین مال و منال و دنیا؛ از قرینه آیات اینگونه فهمیده می‌شود. قرآن می‌خواهد بفهماند که گفتار خوب هزینه‌ای ندارد. پول نداری، زیانت که خرجی ندارد، خوش‌بیان باش! یکی از روحانیون می‌گفت: با یک آقایی همراه بودیم، آقای بزرگواری بود یک اشتباهی کرد و آن این بود که یک خانم میانسال در کناری نشسته بود و تقاضای کمک می‌کرد؛ این بزرگواری هم یک دوپست تومانی از بالا انداخت روی دستش. رد که شد، این خانم شروع کرد به بد و بیراه گفتن. واقعاً صحنه، صحنه توهین‌آمیزی بود؛

۱- اسراء آیه ۲۷

۲- اسراء آیه ۲۸

ایشان قصدی هم نداشت ولی صحنه، صحنه بدی بود. نتوانستم نگویم. گفتم: آقا این چه کاری بود کردید؟! این خانم خیلی ناراحت شد؛ به او برخورد. گفت: من قصدم این بود که با نامحرم روبرو نشوم؛ نمی‌دانستم ناراحت می‌شود. خیلی باید رعایت کنیم که مبادا حرمت فقیر شکسته شود. قرآن کریم خیلی روش‌های جالبی دارد. یک جا می‌فرماید: حقشان است (شما نمی‌توانید منت بگذارید که من به تو کمک کردم).»

معلومی است برای تقاضاکننده و محروم، وقتی کسی حش است و طلب دارد؛ به طلبکار که کسی منت نمی‌گذارد. یک جا می‌فرماید: «...»؛ با منت و اذیت صدقاتتان را باطل نکنید. یک جا می‌فرماید: «

»؛ باید بترسند آن کسانی که ذریه‌ای

دارند، به یتیمان مردم بددهنی نکنند. و قول کریمانه‌ای به یتیمان بگویند. چرا؟ چون اگر بددهنی کنند و حرف سبک به یتیمان بگویند (در هنگام تقسیم ارث)، خدا هم مجازاتشان می‌کند و مجازات خدا این است که سایه‌شان را از سر بچه‌هایشان برمی‌دارد و بچه‌هایشان یتیم می‌شوند. این آیه جایی است که آیات ارث و تقسیم آن آمده در آیات قبلی می‌فرماید: «

...»؛ و اگر بهنگام تقسیم (ارث)، خویشاوندان (و طبقه‌ای که ارث نمی‌برند) و یتیمان

و مستمندان، حضور داشته باشند، ...»؛ چیزی از آن اموال را به آنها بدهید. نگویید: شما که حقی ندارید،

...»؛ به آنها گفتار کریمانه هم بگویید. آیه تهدیدآمیز نمی‌فرماید که اگر چیزی به آنها ندهید، ما هم

دمارتان را درمی‌آوریم بلکه تهدید می‌کند که اگر گفتار بد گفتید، مجازات می‌شوید. معلوم می‌شود که حرف خوش زدن ارزشش از چیزی دادن هم بیشتر است. بعضی هستند که به واجب‌النفقه خودشان کمک می‌کنند، اما منت هم می‌گذارند؛ اذیت هم می‌کنند؛ بددهن هم هستند. عده‌ای هستند که کمک نمی‌کنند اما خوش‌گفتارند. عده‌ای هستند هم کمک می‌کنند و هم خوش‌گفتارند؛ این‌ها بهترین افراد هستند. عده‌ای هستند که نه کمک می‌کنند و نه خوش‌گفتارند؛ این‌ها شرالاناس هستند. حتی قرآن در مورد سفیهان، سفارش به گفتار خوب کرده است. در ادبیات سفیه را به بی‌خرد می‌گویند. اما در فقه، سفیه را به کسی می‌گویند که توان خرج کردن اموالش را ندارد ولو ممکن است در مسائل دیگر مثلاً در یک رشته‌ای استاد باشد. یکی از دوستان می‌گفت: یک آقای سوار تاکسی می‌شد اگر باید صد تومانی می‌داد، دو هزار تومانی و یا پنج هزار تومانی می‌داد بعد هم ول می‌کرد و می‌رفت. می‌گفتیم: چرا این کار کردی؟ می‌گفت: خجالت کشیدم بقیه‌اش را بگیرم. این فرد از نظر فقهی سفیه به حساب می‌آید. اگر زن و بچه‌اش شکایت کنند و بگویند: این طوری است، حاکم شرعی می‌تواند اموالش را از او بگیرد و محجورش کند. سفیه یکی از شش گروهی (دیوانه و طفل و سفیه و ورشکسته و...) است که محجور هستند. آنها محجور در اموال هستند؛ یعنی نمی‌توانند معامله و خرید و فروش کنند؛ نمی‌توانند بذل و بخشش مالی کنند. به این‌ها می‌گویند: سفیه. بعضی‌هایشان هم واقعاً عقب‌مانده ذهنی هستند. سفیه به معنای عرفی هم که به آنها می‌گویند درست است (کسی که شعور درست و حسابی ندارد) که معمولاً هم اینگونه است. قرآن می‌فرماید: «

...»؛ اموال خود را، که خداوند وسیله قوام زندگی شما قرار داده، به دست سفیهان نسپارید و از آن، به آنها روزی

دهید! و لباس بر آنان بپوشانید. ...»؛ و با آنها سخن شایسته بگویید. حق ندارید به او بددهنی کنید.

۱- معارج آیات ۲۴ و ۲۵

۲- بقره آیه ۲۶۴

۳- نساء آیه ۹

۴- نساء آیه ۸

۵- نساء آیه ۵

۶- همان

یعنی قرآن همزمان با اینکه بحث اطعام به فقیر و انعام فقیر را مطرح کرده است، بحث اکرام فقیر و گرمی داشتن او را نیز مطرح کرده است و این مسأله خیلی مهمی است. اما گاهی وقتها انفاق مالی با بدزبانی خراب می‌شود که من آیاتش را عرض کردم: «...»؛ صدقات خود را با منت و اذیت باطل نکنید. منت از راه زبان است؛ اذیت

هم گاهی از راه زبان است که می‌شود همان بدزبانی. این زبان خیلی خطرناک است.

آیه بعدی می‌فرماید: «...»؛ هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن، (غل با تشدید لام به معنای حلقه‌های آهنینی است که به دست زندانیان می‌بستند تا نتوانند دست و پایشان را تکان دهند. جمعش هم اغلال است. به دستی هم که به غل بسته شده است، مغلوله می‌گویند؛ یعنی دست به غل بسته شده. این یک عبارت کنایی است.) «...»

«...»؛ دست خودت را غل شده به گردنت قرار نده! کنایه از این که خیلی بخیل نباش! آدمی که دستش

به گردنش بسته شده است؛ اگر بگویند: آقا پول بده! می‌گوید: نمی‌توانم. اصلاً دستش در جیبش نمی‌رود. بعضی‌ها اینگونه هستند؛ یکی از دوستان تعریف می‌کرد یکی از این حاجی‌های ایرانی بخیل بود (و به قدری ثروتمند بود که اصلاً نمی‌شد محاسبه کرد و حسابش را واقعاً خودش نداشت که چقدر ثروت دارد. واقعاً ثروت عجیبی داشت). می‌گفت: به قدری بخیل بود که در مکه وقتی می‌خواستیم برگردیم حتی حاضر نشد یک ساک بخرد و سوغاتش را در آن بگذارد. رفت یک تکه دستمال گرفت و چیزهایش را در آن گذاشت. کار و کردار این شخص در این مدت که در حج بود، همه را به شگفتی وامی‌داشت. می‌گفت: یک جلسه‌ای گذاشتند و گفتند هر کس بیاید و این طور مشخصاتی داشته باشد ما مثلاً دویست تومان به عنوان تبرک به او می‌دهیم. این فرد دو ساعت آمد نشست که این دویست تومان را بگیرد. خیلی آدم باید بخیل باشد! مجری هم فهمیده بود، گفت: من داغ این دویست تومان را به دل این آدم می‌گذارم و به او نداد. بخل در روایات خیلی مورد مذمت قرار گرفته است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «البخل جامع لمساوی العیوب»^۲؛ بخل جامع تمام عیوب است. اگر کسی را بخیل دیدید بدانید تمام صفات زشت در او هست. قرآن هم می‌فرماید: «...»؛ هر کس بخلش را کنترل کند اهل نجات است.

اگر به تحلیل عقلی درست نگاه کنیم، همه گناهان و همه بدبختی‌ها به بخل می‌رسد. همه بدبختی‌ها! از این شخّ نفس است. می‌گویید: آقا نماز بخوان! حیفش می‌آید یک ده دقیقه وقتش را به نماز بدهد، این هم بخل است. آقا از این لذت حرام بگذر! حیفش می‌آید این را از دست بدهد. فقط پول از دست دادن که نیست. حیفش می‌آید این را از دست بدهد؛ بخیل است. می‌گوید: نه می‌خواهم این لذت را داشته باشم. اگر شما به تحلیل دقیق بنگرید سرنخ تمام گناهان و رذائل بخل است. این خیلی کلمه دقیقی است که امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «البخل جامع لمساوی العیوب». بخل مالی صرف فقط بخل نیست؛ ریشه بخل مالی هم بخل نفس است که یکی از مظاهرش بخل مادی است. طبق بیان قرآن بخلت را که کنترل کردی کارت درست است. ممکن است بعضی‌ها در مال بخیل نباشند ولی در خیلی چیزهای دیگر بخیل باشند، فرقی ندارد. انسانی که از بخل رسته، آن کسی است که نفسش از بخل برهد. بعضی‌ها رذیلت بخل و صفت بخل در نفسشان است منتها مناطق بروزش فرق می‌کند. گاهی در مال ظهور می‌کند؛ گاهی در مسائل دیگر اما اگر کسی این صفت را از درونش کند و انداخت بیرون، دیگر در همه چیز جواد است. آدم ترسو، می‌گویند: برو جهاد! این جاننش را دوست دارد. یک آقایی می‌گفت: مرتب به خدا می‌گفتیم: «اللهم ارزقنا توفیق الشهاده». در میدان جنگ که این تیرهای وحشتناک و ترکش‌ها می‌آمد گفتیم: نه خدایا ما غلط کردیم ما جانمان را خیلی دوست داریم، به ما پس بده. یا دیدید که حضرت زینب^(س) به امام سجاد^(ع) که می‌فرمایند: «ما لی ارتک تجود بنفسک»؛ من می‌بینم که سخاوتمندانه جانت را می‌دهی! پسر برادر چه شده است؟ جوان‌ها با اینکه جانشان شیرین‌تر است کمتر از مسن‌ها جانشان را دوست دارند و در جهاد فداکارترند. اما همین آدم هر چه سنش بیشتر می‌شود عادتاً نسبت به جانش حریص‌تر می‌شود

۱- اسراء آیه ۲۹

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار

۳- حشر آیه ۹

و بیشتر دوستش دارد. مواضع بخل فرق دارد. ریشه همه گناهان بخل است. در اینجا قرآن بخل مالی را می‌فرماید. می‌فرماید: دستانت را به گردنت نبند آن طوری که هیچ چیز از دستت بیرون نرود؛»

خود را مگشای، آن طوری که همه چیز را ببخشی. «...»

«^۲؛ تا مورد سرزنش قرار گیری و حسرت‌زده شوی. ملوم یعنی ملامت شده و محسور یعنی حسرت‌زده خواهی شد. یک شأن نزولی نقل کردند گفتند: یک فقیری آمد از رسول خدا^(ص) پولی خواست ایشان درهمی به او دادند؛ فقیر دیگری آمد و گفت: یا رسول‌الله! سهم ما؟ حضرت دیدند که هیچ ندارند پیراهنشان را به او دادند؛ صبح که خواستند به مسجد بیایند، پیراهن نداشتند و در خانه ماندند. آیه نازل شد که نه این طوری دستت را به گردنت ببند و نه اینگونه دستت را باز کن. (اگر یادتان باشد در اوایل بحث روش‌های تفسیر یکی از نکاتی که من خیلی تأکید داشتم این بود که باید بدانیم در تفسیر هر سوره و خصوصاً هر آیه بدانیم که مکی است و یا مدنی. با این اطلاع ما می‌توانیم وضعیت خیلی از شأن نزول‌ها و سبب نزول‌ها را بفهمیم که این‌ها درست است یا نه. از جمله این سوره. این سوره تقریباً در سال هفتم هشتم بعثت، یعنی تقریباً پنج شش سال قبل از هجرت نازل شده است. آن وقت در مکه مسجدی نبوده، نماز جماعتی نبوده است. به نظر می‌آید که این سبب نزول جای تردید دارد که در بعضی از تفاسیر هم نقلش کرده‌اند و خیلی نمی‌شود روی این سبب نزول اعتماد کرد چون با مکیت سوره تطابق ندارد؛ آن طوری که می‌گوید: پیامبر صبح مردم می‌خواستند نماز بخوانند به مسجد نیامد در حالیکه در مکه مردمی که نماز جماعت در مسجد بخوانند نبودند؛ نماز جماعتی نبود؛ مسجدالنبی نبود؛ در مکه پیامبر نماز فرادی هم می‌خواند به او سنگ می‌زدند. این خیلی بعید است! این یک مفهوم کلی است که ما باید به آن توجه کنیم. آیه قرآن می‌خواهد بگوید که انفاق هم حد و حساب دارد. اسراف در انفاق هم داریم؛ بخل در انفاق هم داریم. در سوره فرقان بیشتر این مطلب را توضیح داده است.»

«^۳؛ آنهایی که وقتی انفاق می‌کنند اسراف نمی‌کنند و بخل هم نمی‌ورزند. بلکه در میان این دو، استواری است. چگونه؟

مثال می‌زنم. یک گروهی هستند در شهر به نام متکدیان. عده‌ای هستند که می‌گویند: برای شهر زشت است و اصلاً نباید گدا وجود داشته باشد. نفی فقر ملاک است نه نفی فقیر. بعضی‌ها فقیر را نفی می‌کنند. بنده خدا که نمی‌تواند بمیرد. نوشته در مسجد کسی حق ندارد تکدی کند. تا بنده خدا بخواهد عرض حاجت کند او را بیرون می‌اندازند. می‌گویند: مسجد ما مد بالا است. این کارها مال مسجدهای پایین شهر است. همان طور که کاشی‌های مسجد ما خیلی قشنگ است و فرش‌هایش لوکس، چهره‌ی مسجد ما را با گدایی خراب نکنید. این کار اشتباهی است. یک روحانی این حرف را در مسجدی گفت؛ من بعد از نماز به او یادآوری کردم. یک طلبه جوان منصفی بود؛ قبول کرد. گفتم: اگر این کار اشتباه بود رسول خدا وقتی کسی می‌آمد می‌گفت: به من کمک کنید پیامبر می‌گفتند برو اینجا جای گدایی نیست، اینجا جای عبادت است. حضرت این کار را نکردند. ما هم که می‌گوییم سنت نبوی، چون اسلام آمده تا فقر را نفی کند، نه فقیر را. این نفی فقیر است. این بی‌انصافی در حق فقیر است. تو اگر دلت می‌سوزد که نمی‌خواهی جامعه چهره‌اش زشت شود، ریشه فقر را بکن نه فقیر را. می‌گویند: وبا آمده است. ریشه وبا را می‌کنند نه اینکه وبازده‌ها را اعدام کنند. مگر امیرالمؤمنین^(ع) به که کمک کرد که آیات «...»^۴ نازل

شد؟ به یک گدا. از یک طرف هم می‌بینیم که بعضی از این گداها میلیاردر هستند. من یادم هست زمانی در سال شصت در روزنامه جمهوری خواندم که در یکی از شهرستان‌ها، گدایی را گرفتند که در تهران سه آپارتمان داشت. حالا پول نقدش بماند. یکی از این مأموران شهرداری می‌گفت: یک گدا گرفتیم که یک میلیون تومان همراهش بود! معلوم است که کاسبی همان روزش بوده است! این خیلی بد است؟ می‌دانید چرا؟ از یک طرف نفی فقیر، کار غلطی است؛ چون بعضی از آنها واقعاً راست می‌گویند؛ از

۱- اسراء آیه ۲۹

۲- همان

۳- فرقان آیه ۶۷

۴- مائده آیه ۵۵

یک طرف می‌بینیم که این‌ها هستند. راه میانه چیست؟ قرآن بیان کرده است. اگر ما در انفاق حد وسط را رعایت کنیم، هر دو مشکل رفع می‌شود. وقتی گدا دید هر کس می‌آید معتدل پرداخت می‌کند، می‌بیند با گدایی به جایی نمی‌رسد جز اینکه در حد قوت بخور و نمیر. شکمی سیر کند و لباسی تهیه کند. با یک زندگی فقیرانه دیگر دارا حاضر نیست گدایی کند و آن که واقعاً نیاز دارد دست دراز می‌کند. اگر زیادی دادید آن بی‌نیاز هم طمع می‌کند. من ایستاده بودم پشت چراغ قرمز در یک چهارراه در تهران (ده سال پیش) یک گدا در این فاصله کم چندین اسکناس هزار تومانی از مردم گرفت. شما تصور کنید این آدم چه قدر کار می‌کند؟! این کجایش گداست؟! حالا اگر آن زمان به او بیست تومان می‌دادند؛ این اگر واقعاً گدا نبود نمی‌گرفت. اسراف در انفاق گداپروری می‌کند. این که عده‌ای متکدی شدند به خاطر اسراف عده‌ای در انفاق است. اما بخل در انفاق هم باعث ضایع شدن حق آن بیچاره‌ای که واقعاً نادر است، می‌شود. سر یک چهارراهی یک شخصی دست دراز کرد من به او گفتم: من پول همراهم نیست این پول‌های خرده بیست تومانی و... دارم. گفت: خدا خیرت بدهد همین هم خوب است، مشکل من را حل می‌کند. دیدم واقعاً راست می‌گوید. کسی هم می‌بیند صد تومانی به او می‌دهید عصبانی می‌شود و دور می‌اندازد. خوب معلوم است که این گدا نیست. اگر مردم رعایت می‌کردند دستور قرآن هم این طرف عمل می‌شد و هم آن طرف. نه گداپروری می‌شد و نه حق فقیر ضایع می‌شد. عده‌ای پول‌های کلان می‌دهند، آقا می‌گوید: بده در راه خدا! یک هزار تومانی یا بیشتر به او می‌دهد؛ عده‌ای می‌بینند که اینها وضع خوبی دارند و به اسم گدا و متکدی وضعیتشان از مردم عادی بهتر شده است، به هیچ کس کمک نمی‌کنند. چه کسی اینجا حقش ضایع می‌شود؟ آن فقیر بیچاره‌ای که از روی ناچاری دست دراز کرده است. قرآن می‌فرماید: نه این طوری باش و نه آن طوری. بخل در انفاق و اسراف در انفاق هر دو اشکال دارد؛ هر دو عارضه اجتماعی است. بخل در انفاق حق فقرا را ضایع می‌کند؛ اسراف در انفاق گداپروری می‌کند و هر دو هم غلط است.

حد اسراف در انفاق

اگر ما از حقوق افراد ذی‌حق کم کنیم مثلاً از حقوق پدر و مادر کم کنیم که می‌خواهیم به یک غریبه کمک کنیم، این اسراف است. البته فقری که فقرش برای شما محرز شده است و می‌دانید که این شخص در خانه‌اش فرش نیست، وسایل ابتدایی ندارد و دخترش جهیزیه ندارد؛ این اگر میلیون هم خرجش کنید اسراف نیست. اما این‌ها که سؤال می‌کنند در کوچه و بازار و می‌بینید، اسلام دوست دارد که محرومشان نکنید؛ اما اسراف در انفاق نکنید.

حد بخل در انفاق

اما حد بخل در انفاق چیست؟ ندادن به حد استحقاق فقیر است؛ به طوری که حرمت فقیر بشکند و بگوید: ای کاش! پیش او رو نزده بودم؛ آبروی من را برد. به اندازه آبرویش که نمی‌شود ولی به اندازه‌ای به او داده شود که رویی که زده بی‌جواب نماند.

آیه بعدی می‌فرماید: «...»؛ به یقین، پروردگارت روزی را برای هر کس بخواهد،

گشاده یا تنگ می‌دارد. «یَقْدِرُ» این جا یعنی تنگ می‌گیرد. کلمه «یَقْدِرُ» در قرآن غالباً به این معنا آمده است. «یَقْدِرُ» یعنی

تنگ می‌گیرد. «...»؛ «خدا نسبت به بندگانش هم آگاه است و هم بینا. اولاً «رزق» به معنای خوردنی

و نوشیدنی نیست؛ «رزق» هر نعمت مطلوبی است، هر نعمتی که انسان طالبش است. ولو این که نعمت معنوی باشد. ما در دعا

می‌گوییم: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ»؛ خدایا! حج خانه‌ات را روزی من کن! حتی شهادت فی سبیل الله رزق است؛ علم رزق

است؛ حلم رزق است؛ فرزند خوب رزق است؛ همسر خوب رزق است؛ شغل خوب رزق است؛ خوردنی هم رزق است. پس مفهوم

رزق که در قرآن به کار رفته مفهوم وسیعی دارد. در فارسی به خوردنی‌ها رزق می‌گویند. خداوند می‌فرماید: خدا رزق را برای آنها

که بخواهد گسترش می‌دهد و برای آنها که بخواهد تنگ می‌گیرد. اولاً کلمه «یَشَاءُ» مشیت و خواست الهی است. خواست الهی

مبنایش حکمت است. خواست انسان‌های نادان مبنایی ندارد. گاهی روی هوا و هوس است؛ گاهی روی لجاجت است. لج می‌کند

می‌خواهد یک کاری را بکند؛ منفعتی هم ندارد اما روی لج می‌خواهد این کار را بکند. یک وقت مثل بچه در خیالش افتاده در

سرش؛ یک وقت هوس کرده است. همه این‌ها نقص است و چون نقص در ذات اقدس الهی نیست، خواست خدا از روی حکمت است؛ یعنی اگر خدا می‌خواهد به یکی رزق بدهد یک علت عقلایی دارد؛ یک حکمتی دارد؛ و اگر خدا می‌خواهد رزق را از یکی بگیرد به خاطر یک حکمتی است. بعضی‌ها به این نکته توجه نکرده و گفتند: «یهدی من یشاء و یضل من یشاء» یعنی جبر؛ این باطل است. اصلاً مشیت خدا از روی حکمت است و حکمت خدا اینجا بعد از فعل بنده تعلق می‌گیرد. یعنی بنده عمل می‌کند و حکمت خدا به این تعلق می‌گیرد این بنده‌ای که عمل خوب انجام داده هدایت شود. این آقا فکر کرده مشیت خدا مثل خواست حسنعلی است که هوس کرده یک چیزی بخواهد و دلیل هم ندارد؛ خدا هم عشقش می‌کشد که به یکی بدهد؛ عشقش می‌کشد که یکی را هدایت کند؛ به یکی رزق بدهد و به یکی ندهد. منزه است خدای حکیم از این کار. این کار جهال و سفها است، نه کار خدای حکیم. کدام انسان موحدی چنین تصویری در حق خدا دارد؟! اصلاً قائل به جبر شدن و انسان را بی‌اختیار و بلا تکلیف تصور کردن این خودش نقص در توحید است؛ نشان بی‌معرفتی نسبت به خداست. رد حکمت الهی است. مشیت خدا از حکمت خداست. شما اگر در مورد یک قاضی عادل بگویید: این قاضی هر کس را می‌خواهد زندان می‌کند و هر کس را می‌خواهد آزاد می‌کند. این معنایش چیست؟ معنایش این است که هر کس حقش است زندانش می‌کند و هر کس باید آزاد شود، آزادش می‌کند. خدا رزق را به هر که بخواهد می‌دهد خواست خدا از روی چیست؟ از روی حکمت است. وقتی پای حکمت به میان آمد جبر از میان می‌رود. جالب است که آخر آیه هم این معنا را تأیید می‌کند. می‌فرماید: «...» خدا بندگانش

را می‌شناسد؛ «...» دارد حالاتشان را می‌بیند. هم صفات درونشان را می‌شناسد و هم کردارشان را می‌بیند. (الله اعلم، شاید) خبیرا اشاره باشد که خدا ویژگی‌ها و صفات و شایستگی‌هایشان را می‌بیند؛ این آقا لیاقت مال دارد؛ این آقا ندارد؛ این آقا لیاقت منصب دارد؛ او ندارد. (الزاماً نمی‌گوییم هر کس به هر چیزی رسید، لیاقتش را داشته است. نه! مسأله فراتر از لیاقت است. ممکن است حبط باشد. ممکن است خدا بگوید: این کار خوبی کرده مزدش را اینجا باید به او بدهیم، این حکمت است. حکمت همه‌اش به لیاقت نیست که شما ممکن است اشکال بگیرید که بعضی‌ها لیاقت ندارند و مال دارند و بعضی‌ها هم لیاقتش را دارند و مال ندارند. بحث حکمت فراتر از این است.) «...» اشاره به بینش و رؤیت خدا نسبت به اعمال بندگان دارد و «...» اشاره به آگاهی خدا به صفات بندگان دارد که اینها در رزق بندگان تأثیر دارد. خیلی‌ها هستند که اگر خدا رزقشان را زیاد کند طغیان می‌کنند. در سوره شوری می‌فرماید: «...»

وسعت بخشد، در زمین طغیان و ستم می‌کنند. «...»
 «...»^۲؛ از این رو بمقداری که می‌خواهد (و مصلحت می‌داند) نازل می‌کند، لذا این مشیت از روی حکمت است. خدا در اینجا حکمتش را هم بیان می‌فرماید. می‌گوید خواست من از روی حکمت است حکمتش چیست؟ اگر من رزق را زیاد کنم، طغیان می‌کنند. برای اینکه طغیان نکنند حکمت من اقتضا می‌کند که بخواهم رزقشان زیاد نشود. اینجا می‌فرماید: «...»^۳.

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتیم که برای حجیت خبر واحد که خبر ظنی است یک دلیل علمی نیاز داریم؛ چون آیات قرآن، ما را از پیروی کردن از ظن و گمان نهی کرده است. می‌فرماید: «...»^۴؛ از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن. علم هم که

همان یقین است یعنی صددرصد. بنابراین خبر واحد خبر علمی نیست، خبر ظنی است و اگر خبر ظنی است به چه دلیل ما می‌توانیم به خبر ظنی عمل کنیم با این که آیات قرآن پیروی از ظن و گمان را به سختی نکوهش کرده است؟! گفتیم یک دلیلی که آورده‌اند، استدلال به مفهوم آیه نبأ است که (آیه ۵۶ سوره حجرات است) می‌فرماید: ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری

۱- شوری آیه ۲۷

۲- همان

۳- همان

۴- اسراء آیه ۳۶

آورد در خبرش تحقیق کنید که مبدا قومی را به خاطر جهالت گرفتار سازید. در مورد مفهوم آیه صحبت کردیم که بعضی گفته‌اند اگر عادل خبری آورد نیازی به تبیین ندارد و عده‌ای در مورد این مفهوم مناقشه کرده‌اند این آیه حداقل، دلیل علمی برای حجیت خبر واحد نیست و به عنوان دلیل علمی نمی‌تواند باشد. بنابراین استدلال به آیه نبأ را که مبتکرش مرحوم شیخ طایفه شیخ طوسی است تقریباً قاطع علما نپذیرفته‌اند و فقط تشریفات آن را نقل کرده‌اند.

دلیل دوم که دلیل قاطع و محکمی است و همه پذیرفته‌اند استدلال به بنای عقلا یا سیره عقلایی است که روش عقلا در زندگی است. محصل و خلاصه‌اش این است که عقلا در زندگیشان به اخبار واحد (ظنی) اعتماد می‌کنند. اصلاً زندگیشان بر این منوال می‌چرخد. اگر بخواهند که به اخبار واحد اعتماد نکنند و فقط به اخبار متواتر اعتماد کنند، زندگیشان متوقف خواهد شد. خدا هم این روش عقلا را می‌بیند اما آنها را نهی نکرده است؛ خدا دیده است که در دین و در گرفتن اخبار مذهبی هم همین کار را می‌کنند؛ یعنی وقتی خبر از امام به او می‌رسد به همین شکلی اعتماد می‌کنند اما نهی نکرده است، امام هم نهی نکرده است؛ این به معنای امضای این روش است. چون در مورد خدا و ائمه و پیغمبر نمی‌توانیم بگوییم که یادشان رفته است نهی کنند. اگر خدا و پیغمبر از چیزی نهی نکرده‌اند، یادشان نرفته بلکه مشمول نهی نبوده است. ما هستیم که گاهی می‌خواهیم چیزی را نهی کنیم بعد یادمان می‌رود. پس نهی نکردن خدا از این روش، به معنای امضا و تأیید این روش است؛ این یک دلیل علمی است.

دلیل علمی سوم دسته‌ای از اخبار است. ما می‌خواهیم با روایات ثابت کنیم که عمل به خبر واحد حجت است. آیا این روایت ما می‌تواند خودش ظنی باشد؟ نه. ما که با خبر ظنی نمی‌خواهیم ثابت کنیم که خبر ظنی حجت است. خبری که با آن ثابت می‌کنیم اخبار ظنی‌السند حجیت دارند، خود باید جنبه علمی داشته باشد؛ یعنی خبر متواتر باشد، حال یا تواتر لفظی باشد که ما چنین خبری نداریم یا تواتر معنوی باشد که این هم نداریم، یا اینکه خبر، تواتر اجمالی داشته باشد که این را داریم. تواتر اجمالی به این معنا است که چند خبر، مضامین مختلف و موضوعات مختلف دارند اما یک چیز واحد از آنها برمی‌آید. مثلاً شخصی می‌گوید: علی را در مغازه‌ای دیدم. یک آقای دیگری می‌گوید: علی در مجلس فلان جا بود. شخص دیگری می‌گوید: الان با علی تلفنی صحبت کردم. هیچ کدام از این خبرها یک مضمون ندارند یکی در مورد تلفن زدن صحبت می‌کند، یکی در مورد دم مغازه نانوا صحبت می‌کند، یکی می‌گوید که او را در جلسه فلان دیدم. اما یک چیز واحد و مشترک که از همه این اخبار برمی‌آید این است که شایعه‌ای را که از تصادف کردن علی سخن می‌گویند و این که او در بیمارستان است، نفی می‌کند. می‌گوییم: آقا به تواتر اجمالی علی در بیمارستان نیست و تصادف نکرده است، یا گفته‌اند که دیروز مرده بوده است، از این خبرها معلوم می‌شود که علی زنده است، به این تواتر اجمالی می‌گویند. چند طایفه از روایات در زمینه‌های مختلف داریم که به تواتر اجمالی از اینها می‌فهمیم که معصوم به این رویه راضی بوده است. یقین می‌کنیم که ائمه معصومین خبر واحد را حجت می‌دانستند. (من دیگر روایات را اشاره نمی‌کنم فقط به صورت کلی عرض می‌کنم همین هم که کلی شما بدانید خود رفع نیاز می‌کند).

اولین دسته از روایات که چندین روایت داریم که شخصی آمد خدمت امام^(ع) و عرض کرد: آقا یک شخصی را برایم معرفی کنید که وقتی نمی‌توانم به خدمت شما برسم، روایات شما را از او سؤال کنم. امام گفتند: «عَلَيْكَ بِهَذَا الْجَالِسِ»، زاره را نشان دادند و گفتند که به ایشان مراجعه کن. یا اینکه در روایت دیگری است که یک نفر آمد گفت: آقا یونس ابن عبدالرحمن ثقه است که در موقعی که نیاز دارم از او چیزی بپرسم؟ امام فرمودند: بله، یونس ابن عبدالرحمن، خبرش خبر واحد است. خبر یک شخص که نمی‌تواند خبر متواتر باشد، خبر واحد است ولو به این که او عادل هم باشد. پس معلوم است که امام به این روش راضی بودند اگر راضی نبودند می‌گفتند: خبر واحد نزد ما حجت نیست شما باید از خودم بشنوید و یا به حد تواتر برایت ثابت شود. اینگونه که نگفتند. فرمودند: شما از این آقا بپرس. این بدین معنا است که خبر ایشان ولو اینکه خبر واحد است ولو اینکه ظنی است، اما حجت است. در این زمینه چندین روایت داریم که گاهی امام اصحابشان را به روایان ارجاع می‌دادند، این دلالت بر این دارد که خبر واحد حجت است.

روایات دیگر دال بر وجوب اخذ از ثقات است. دسته اول از روایات بیشتر از جواز رجوع دلالت نمی‌کند. ما یک دسته از روایات داریم که می‌گوید که باید رجوع کنید، اگر رجوع نکنید و از روات ما احادیث را نگیرید مسئول خواهید بود؛ چرا؟ به خاطر اینکه باب دین مسدود خواهد شد. شما در کتاب وسائل که سی جلد است نگاه کنید، کتاب وسائل هزاران حدیث دارد، چند عدد آن

متواتر است؟ اگر کسی بخواهد که رجوع به راویان حدیث نکند و از آنها نگیرد باب دین و عمل به احکام مسدود خواهد شد. یک دسته از روایت حتی رجوع به راویان واحد را واجب می‌دانند؛ پس معلوم می‌شود که خبر واحد حجیت دارد. یک طایفه از روایات هم تأیید امام نسبت به یک کتاب حدیث از یکی از اصحاب است که وقتی کتاب یکی از اصحاب را به امام ارائه می‌کنند، امام دعا می‌کنند و به اصحابشان می‌گویند که این کتاب خوب است و بدان عمل کنید. خبری که در یک کتاب نوشته و یک آقایی نوشته خبر واحد است، خبر متواتر که نیست. بنده بروم از یک شخص بزرگی یا مرجعی خاطراتی را که دارند و شنیده‌اند را در یک کتابی بنویسم و بگویم آقا من این را از این آقا شنیده‌ام. این خبر واحد است. مثلاً یک نمونه آن کتاب «یوم و لیله یونس آل یقطین»، که وقتی به امام عرضه شد امام برایش دعا کردند؛ گفتند: خدا در روز قیامت به ازای هر کلمه‌ای نوری به او عطا خواهد کرد. با این که همه روایت‌های خبر واحد بود. یا وقتی به امام عسگری کتاب فضل‌بن‌شادان را ارائه کردند (می‌دانید فضل‌بن‌شادان از اصحاب چند امام است و از اجلاء اصحاب ائمه است از جمله صحابی امام جواد، امام هادی و امام رضا (علیهم السلام) است و مرد بزرگی بوده است)، امام فرمود: من به اهل خراسان غبطه می‌خورم که شخصیتی مثل فضل‌بن‌شادان در میان آنها است. ببینید انسان تا کجا می‌تواند بالا برود. امام عسگری می‌فرمایند: من به اهل خراسان به خاطر شخصیت فضل‌بن‌شادان غبطه می‌خورم (و کتابش را تأیید کردند). این هم تأیید خبر واحد است. درست است که فرد ثقه و عادل بوده است، وجه و عین بوده است اما هر چه که باشد خبرش خبر واحد است. یا تأیید امام نسبت به کتاب سلیم‌بن‌قیس هلالی که شخصیت جلیل‌القدری بود. روایات اهل‌بیت را در کتابی جمع کرد. امام سجاد^(ع) آن را تأیید کردند. البته به آن کتاب دستبرد زده‌اند. من دیده‌ام که بعضی از این انتشارات که کتاب وی را منتشر کرده‌اند در متن آن هم نوشته‌اند که از ائمه است، هر کس این کتاب را نخواند شیعه ما نیست. ولی من بگویم که خیلی از روایات کتاب او در کتاب اصول کافی و دیگر کتب معتبر است و این سخن مربوط به زمانی بوده است که هنوز کتب اربعه تدوین نشده بود بعد هم به این کتاب دستبرد زده شد لذا الان این کتاب مورد اعتماد نیست و اعتباری از جهت حدیثی ندارد. برای همین است که شما می‌بینید که کسی زیاد به این کتاب استناد نمی‌کند، مگر خیلی ضعیف. اما در آن زمان امام سجاد^(ع) کتابشان را تأیید کرده‌اند و خود دلیل بر این است که می‌شود به اخبار واحد این کتابها عمل کرد. مجموعاً بیست حدیث می‌شود و انصافاً بیست حدیث تواتر اجمالی است و آدم باید خیلی شکاک باشد که بگوید این بیست حدیث اطمینان حاصل نمی‌کند. بیش از بیست حدیث داریم که به نحوی امام عمل به خبر واحد را تأیید کرده‌اند.

الفاظ مورد استعمال در جرح و تعدیل

«جرح» یعنی زخمی کردن، مجروح کردن و کنایه از تفسیق است؛ یعنی راوی را به فسق و بی‌عدالتی متهم کردن، جرح شاهد را هم می‌گویند. می‌گویند: فلانی شاهد را جرح کرد؛ یعنی آمد اثبات کرد که این شاهد فاسق و دروغگو است و عادل نیست. «تعدیل» یعنی عادل شمردن و به آن معنایی که ما می‌گوییم یعنی معتدل ساختن نیست. «تعدیل» در اصطلاح حدیثی یعنی عادل شمردن. تعدیل دو نوع است: ۱- صریح ۲- غیر صریح.

صریح: برای اینکه شما با الفاظ صریح آشنا شوید آن را بیان می‌کنیم. اول کلمه عدل است. معمولاً نمی‌گویند عادل، عدل است. کلمه عدل مصدر است به معنای اسم فاعل، منتها یک معنای مبالغه در آن است. اگر گفتند: «زیدٌ عدلٌ» و اگر گفتند: «زیدٌ عادلٌ» در عبارت اول مبالغه‌آمیزتر است تا در عبارت دوم. چون در عبارت دوم یک موصوفی است به نام زید جدای از عدالت که یک صفت به نام عدالت به آن عارض شده است. اما در عبارت اول می‌گویند که خود زید عدل است؛ یعنی زید ذاتاً عادل است، مجسمه عدل است یا به عبارت دیگر در عبارت اول عدالت را ذاتی زید قرار داده و در عبارت دوم عدالت را عرضی زید قرار داده است. یعنی این صفت ثابت و راسخ در وجود زید است. پس کلمه عدل نه تنها دلالت صریح بر عدالت دارد بلکه معنای مبالغه هم دارد.

ثقه؛ ثقه در حدیث به معنای عادل است، اگر چه در لغت به معنای کسی است که در گفتار مورد وثوق و اطمینان باشد ولو اینکه عادل نباشد. چون گفتیم که نظر مرحوم شیخ طوسی این است که در اعتبار خبر واحد نیاز به عدالت نداریم آدم راستگو باشد هر چه می‌خواهد باشد؛ فاسق باشد، ولی دروغگو نیست و راستش را می‌گوید. نقل می‌کنند (نقلش تا چه حد درست باشد نمی‌دانم) عمر بن‌عاص از طرف یزید خواستگار یک زنی بود. به خواستگاری آن زن رفت. حضرت سیدالشهدا^(ع) هم گفتند که من هم هستم.

(ولی بعضی‌ها گفته‌اند که ابوموسی‌اشعری بوده که معاویه فرستادش چون مرحوم آشخ عباس گفتند که ابوموسی بوده ما عمروعاص هم شنیدیم)، امام حسین^(ع) فرمودند که تو از طرف من هم وکیل باش او هم قبول کرد. وقتی که رفت سه تن را عرضه کرد خانم گفت: نظر خودت کدام است؟ گفت: اگر دنیا می‌خواهی یزید، دنیا و آخرت را می‌خواهی حسین بن علی^(ع)، نه دنیا می‌خواهی نه آخرت خودم. دروغ نگفت. مرحوم شیخ طوسی می‌گویند که اگر کسی راستگو باشد، فاسق هم باشد اگر برای ما راستگو بودنش ثابت شد دیگر ما کار به عدالتش نداریم. (که البته عرض کردیم این جای حرف دارد) پس کلمه ثقة در اصطلاح حدیث در کتب رجالی وقتی که مثلاً مرحوم نجاشی یا غضائری و یا دیگران می‌گویند: ثِقَّةٌ، می‌گوییم منظور عادل است. **قوله حجه:** سومین عبارت صریح قوله حجه است. این یک نوع مبالغه‌آمیز است؛ یعنی خیلی عادل است، گفتارش حجت است، اگر چه نگفته عادل ولی این دلالت صریح بر عادل بودن دارد.

صحيح السند: یعنی نه تنها عادل است بلکه ضابط هم هست. ضابط یعنی کسی که قوه ضبطش خوب است، خوب حفظ می‌کند، خوب می‌نویسد، خوب بیان می‌کند. در نوشتن و گفتار و بیان و متن خوب رعایت می‌کند؛ بدخط نیست، غلط نمی‌نویسد، غلط نمی‌خواند، غلط حفظ نمی‌کند. وقتی گفتند صحیح‌الحدیث است یعنی جدای از این که عادل است، قدرت ضبط هم دارد و خوب حفظ می‌کند.

تأویل غیر صریح: این تأویل غیر صریح چند تا است:

یکی **متقن** است (یعنی محکم)، این کلمه یعنی عادل منتهی به صورت صریح نگفته است. **حافظ** خوب حفظ می‌کند. **ضابط**، **صدوق**، **راستگو**. لازمه همه این واژه‌ها عدالت است. البته مرحوم شیخ طوسی گفته‌اند که صدق و عدالت با هم تلازمی ندارد. یک وقتی کسی راستگو است اما عادل نیست؛ هر عادل راستگو است، اما هر راستگو عادل نیست؛ گاهی وقتها طرف راستگو است اما عادل نیست و نظر ایشان این است. **یکتب حدیثه:** حدیثش نوشته می‌شود؛ یعنی عادل است (کنایه از عدالت است). **یحتجج بحدیثه:** با حدیثش احتجاج می‌شود؛ یعنی عادل است. **ینظر فی حدیثه:** به حدیثش نظر می‌شود؛ در حدیثش تأمل می‌شود. **لا بأس به عالم علم رجال** گفته فلان راوی مشکلی ندارد؛ یعنی عادل است. پس این عبارات امتقن، حافظ، ضابط، صدوق، یکتب حدیثه، یحتجج بحدیثه، ینظر فی حدیثه، لا بأس به ...] دارای مفهوم عدالت برای راوی هستند.

کلماتی مثل وجه و عین اینها مفید توثیق هستند بلکه همراه مبالغه هستند. وقتی یکی از روایات از اجلای اصحاب باشد؛ از افراد جلیل‌القدر باشد مثل علی بن یقظین و محمدابی عمیر و محمد بن مسلم و زراره و فضل بن شاذان و ... آدمهای مهم از اصحاب اهل بیت باشند به اینها وجه و عین می‌گویند؛ وجه یعنی چهره، مثلاً «کان من وجوه الاصحاب امامیه» چشم و چراغشان است، وجهشان است. کلمه وکیل دلالت بر وثاقت و عدالت راوی دارد. ائمه وکلا داشتند. مرحوم شیخ شوشتری می‌گویند که ما کسانی را داریم که وکیل بودند، اما خیانت کردند مثل علی بن ابی حمزه بطائنی و یا زید بن مروان قندی یا عثمان بن عیسی، نزد این سه نفر اموال امام هفتم بود؛ اموال زیادی بود که به عنوان خمس و زکات باید بین فقرا، مسلمین و مؤمنین توزیع می‌کردند. وقتی امام از دنیا رفتند اینها واقفی شدند؛ توقف کردند و امامت هشتم را انکار کردند که بتوانند این اموال را بالا بکشند که بعضی‌ها گفته‌اند که علی بن ابی حمزه بعد پشیمان شده و توبه کرده است. بعضی دیگر برخلاف این گفته‌اند. مثلاً یک روایتی از امام رضا^(ع) است که وقتی علی بن ابی حمزه مرد، امام فرمودند: در قبرش از او سؤال کردند که امامان تو چه کسانی هستند؟ به اسم من که رسید نتوانست بگوید گرزهایی از آتش به سرش فرو کوبیدند. این روایت را هم داریم ولی بعضی از محدثین مثل آیت‌الله سبحانی می‌فرمایند: به نظر می‌رسد که وی پشیمان شده است. یک سری از روایات هم که از او نقل شده، بعد از توبه است. به هر حال مرحوم شیخ شوشتری اشکال کرده که کلمه وکیل دلالت بر عدالت نمی‌کند؛ چون بعضی از وکلا خیانت کرده‌اند. بعضی دیگر جواب داده‌اند ما باید ببینیم ذائقه آن عالم رجالی چیست، آیا منظورش از وکیل عادل است یا عادل نیست؟

راههای تحصیل وثاقت راوی

- ۱- **استفاضه**، استفاده به معنای شهرت؛ یعنی مشهور باشد مثل شیخ انصاری که مشهور است که ایشان موثق است.
- ۲- **قرائن موجب اطمینان یا علم**، یک قرائنی باشد که به ما علم بدهد که این آقا موثق بوده است. قرائن می‌تواند از نوع روایتهاش باشد، از حرفهای متفرقه‌ای که در موردش زده‌اند، شخصیت و یا کسبش باشد. به خاطر همین هم هست که کتب

رجالی زندگینامه راوی را بیان کرده است؛ چون همه اینها می‌تواند به عنوان قرائن مورد بررسی قرار گیرد.

۳- شهادت دو عادل، در اینجا معمولاً عادلین، علما رجال می‌شوند. اینها شهادت بدهند که این آقا عادل است. البته به شرط این که دو عادل دیگر و یا یک عادل دیگر آن را نفی نکند. گاهی می‌بینیم که بعضی از اصحاب راوی را در یکی از کتابهای رجالی توثیق کرده، در کتاب دیگری او را تضعیف کرده است. دلیلش هم این است که ممکن است یک نفر دیده باشد ولی ده نفر ندیده باشند که یک آقای فاسق است. این ده نفر می‌گویند که ما شهادت می‌دهیم که این آقای خوبی است. اما یک نفر شهادت می‌دهد که این فاسق است؛ بنابراین اگر دو عادل گفتند که فلانی آدم خوبی است و یکی آمد گفت که فلانی آدم خوبی نیست و موثق نیست باید ببینیم که دلیلش چیست و اگر واقعاً منافی عدالت برایش نقل کرده است جای احتیاط دارد و دیگر نمی‌شود گفت که او عادل است.

الفاظ جرح:

الفاظی هستند که در کتاب حدیث و رجال بوسیله آن جرح می‌کنند: **۱- ضعیف**؛ می‌گویند فلانی ضعیف است. **۲- کذاب**؛ یعنی دروغگو، **۳- وضاع**؛ کسی که حدیث وضع می‌کند. **۴- غالی**؛ کسی که در حق ائمه غلو می‌کند. من یک توضیحی در مورد غلو عرض کنم. اولاً غلو یک حدی دارد. ما باید حد غلو را بشناسیم، در مورد حدّ غلو اختلاف است. عده‌ای تعریف‌های خاصی از ائمه را غلو می‌دانند. مثلاً امام فرمود: من به تمام علوم عالم دانا هستم، می‌گویند که این غلو است فردی هم که معتقد به این حرف باشد را غالی می‌نامند. آیا حد غلو این است؟ از روایاتی که از خود ائمه به ما رسیده است، حدّ غلو قول به الوهیت است. قرآن هم همین را می‌فرماید؛ آیات قرآن غلو را در همین محدوده قرار داده است. »

که نگوید خدا سه تا است، عیسی را فرزند خدا ندانید. غلو یعنی یک انسان را از مرتبه مخلوق بالاتر ببریم و به مرز دایره الوهیت برسانیم. اگر کسی برای ائمه چنین شأنی قائل بود، این غالی است و غالی کافر و تکلیفش مشخص است. متأسفانه اختلاف نظر در غلو باعث شده که بعضی از روایات که فضائلی از ائمه نقل کرده‌اند، مهر غلو به پیشانی‌شان بخورد. مثلاً یکی از کسانی که گفته‌اند غالی بوده، محمدبن سنان است. نجاشی می‌گوید وی متهم به غلو است. وقتی در اخبار وی می‌نگرید، می‌بینید که همه‌اش فضائلی در مورد اهل بیت^(ع) است، منتها فضائل بزرگی نقل کرده است (در مورد علم و میراث ائمه). لذا فکر کرده‌اند که این فرد غالی است. مثلاً شیخ صدوق^(رض) می‌فرماید: اگر کلمه شارع را به امام بگویید این غلو است (شارع فقط خداست). در حالیکه عده‌ای شارع را اعم از خدا و امام می‌دانند یا مثلاً مرحوم صدوق می‌فرماید: «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيَّ اللَّهِ» را بعضی از غلات جزء اذان گذاشته‌اند (او این را می‌گوید با اینکه یکی از بهترین و بالاترین علمای شیعه است). حالا اگر شما یک روز در اذان، «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيَّ اللَّهِ» را نگوید مورد اعتراض جدی مردم قرار می‌گیرید. در مقابل بعضی بزرگان می‌فرمایند: به نظر من در اذان باید بعد از «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيَّ اللَّهِ» این جمله را بگویید «أَشْهَدُ أَنَّ فَاطِمَةَ عِصْمَتُ اللَّهِ الْكُبْرَى». ایشان می‌گویند که من در اذانم این را می‌گویم. پس در مورد این کلمه غلو اگر یک عالم رجالی گفت که فلانی متهم به غلو است، جای احتیاط دارد و حدیثش از درجه اعتبار ساقط می‌شود، ولی شما به این چشم قطعاً نگاه نکنید. قضاوت نهانی نکنید. ممکن است که غالی نبوده باشد.

۵- مضطرب الحدیث؛ یعنی چند زبان است. از روایات کسانی هستند که مضطرب الحدیث هستند، یعنی چند زبان هستند؛ حرف که می‌زند هر باری یک جوری نقل می‌ند. به این مضطرب الحدیث می‌گویند. اضطراب گاهی در متن و گاهی در سند است و حدیث را از درجه صحت می‌ندازد.

۶- متروک فی نفسه و متروک الحدیث؛ کسی که حدیثش و خودش متروک است.

۷- مخلط؛ کسی که مخلوط می‌کند. به کسی مخلط می‌گویند که اصلاً به منبع و مأخذ راوی توجه نکرده است. مثل بعضی از مردم که اگر یک حدیثی را باب طبعشان پیدا کردند دیگر کاری به این ندارند که چه کسی نقل کرده است هر کسی می‌خواهد باشد این به درد مجلس مداحی می‌خورد می‌شود با آن مجلس گرم کرد. بعضی از روایات هم اینگونه بودند. حتی بعضی از عالمان جلیل‌القدر هم به این صفت متهم شده‌اند و به خاطر همین صفت تخلیط، به احادیثشان اعتنایی نشده است.

خلاصه مطالب:**جلسه اول: تفسیر تربیتی و آموزشی روش آن**

* «... (اسراء آیه ۲۵)»

اعلم ← لزوم طرف مفضول در تفضیل ← اعلم از کی؟ ← اعلم از خود شما / چگونه؟ ← عدم احاطه کامل ما به درون خود ما، اواب ← بسیار رجوع کننده بخدا (با توبه و دعا و تضرع) (اعلم منکم) - وجوه جهل ما نسبت به خودمان
* «...»

اواب = بسیار رجوع کننده ← بدرگاه خدا تطابق صدر و ذیل آیه ← صالح = اواب

* «... (اسراء آیه ۲۶)»

۱- ترتیب در انفاق مهم است/ ترتیب صدقات ۲- در اسلام قومیت پرستی مبنا نیست اما توجه به نزدیکان هست. حقه ← نفی امتنان و ثبوت طلب و حق از سوی ذی القربی
* «...»

تبذیر = بذر افشانی ← ریخت و پاش، اسراف = تجاوز از حد ← هر اسرافی تبذیر نیست ← هر تبذیری اسراف است.

* «... (اسراء آیه ۲۷)»

- اخوان ← شباهت به شیاطین در کردار یا معاونت شیطان در مقاصد. از ابزار شیطان برای مقاصدش ← فقر تبذیر ← تحمیل فقر به گروهی از مردم. احتمال دیگر ← شیطان ← کفور به خدا مبذر نیز کفور به خداست ← شبیه شیطان کفور = مبالغه در کفر یا کفران (کفر نعمت)

* «... (اسراء آیه ۲۸)»

اعراض = روگرداندن از کمک مادی (در اینجا) کنایه از این که قدرت کمک به آنها را نداری
رحمت = مراد عنایت خدا در بذل مال به بنده است.

گفتار خوش هزینه مادی ندارد ← حفظ حرمت فقرا در اعطاء مال به آنها حتی حفظ حرمت سفیهان (نساء آیه ۵) ← «

«

و آیه ۹ سوره نساء «) « ← خراب شدن انفاق مالی

با بدزبانی ← «... (بقره آیه ۲۶۴) منت ← از راه زبان است/ اذیت ← اکثرأ از راه زبان

* «... (اسراء آیه ۲۹)»

مغلوله ← غل شده ← کنایه از بخل، لاتبسطها ← کنایه از انفاق زیادی

آیه ← اشاره به حد وسط انفاق دارد ← «... (فرقان آیه ۶۷)»

حد اسراف در انفاق

۱- از حقوق مراتب بالاتر (مثل پدر و مادر) کم شود یا حذف شود.

۲- موجب ترویج تنبلی و گدائی شود.

حد بخل در انفاق: ۱- ندادن بقدر حق یا استحقاق فقر ۲- حرمت فقیر را ضایع و آبروی او را مخدوش کند.

* «... (اسراء آیه ۳۰)»

- قبض و بسط رزق در اصل بدست خداست ← او سبب رزق (مثل هوشمندی، علم و سایر اسباب) را فراهم می کند/ رزق ← هر شیء مطلوب ولو خوردنی نباشد، مثل فرزند صالح یا حج یا... // یَقْدِرُ = تنگ می گیرد.

جلسه دوم: علم الحدیث

۳- اخبار داله بر حجیت خبر واحد (به تواتر اجمالی

- روایات مربوط به ارجاع مردم توسط ائمه به ثقات.
- روایات داله وجوب رجوع به ثقات و اخذ از صادقین.
- روایات عرض کتب اصحاب بر امام و امضای امام. مثل: کتاب یوم و ليله یونس آل یقظین و مثل: کتاب فضل ابن شادان و تأیید امام و تمجید از او و مثل: تأیید امام سجاد^(ع) نسبت به کتاب سلیم ابن قیس هلالی ← مجموعاً بیست حدیث در قسمت اثبات حجیت خبر واحد با اخبار وجود دارد.

فصل ۶: الفاظ مورد استعمال در جرح و تعدیل

انواع تعدیل: ۱- صریح ۲- غیر صریح

تعدیل صریح: (الفاظ)

۱- عدل ← بوی مبالغه در عدالت می‌دهد. ۲- ثقه: در حدیث بمعنای عدل است.

۳- قوله حجه: دلالت بر تعدیل بیش از حد. ۴- صحیح الحدیث: یعنی ثقه و ضابط است ← زیادی تزکیه

تعدیل غیر صریح:

متقن، حافظ، ضابط، صدوق، یکتب حدیثه، یحتجج بحدیثه، ینظر فی حدیثه، لابس به و...

وجه - عین ← مفید توثیق بلکه همراه مبالغه

وکیل: دلالت بر وثاقت و عدالت راوی ← چون فاسق را وکیل قرار نمی‌دادند. (تشکیک در کلمه وکیل توسط شیخ شوشتری) دلیل ← خیانت واقفه در اموال امام موسی کاظم^(ع)

(با این که وکیل بودند) ← علی ابن ابی حمزه، زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی

راههای تحصیل وثاقت روای

۱- استفاضه (شهرت) ۲- قرائن موجب اطمینان یا علم ۳- شهادت دو عادل (بشرط عدم قدح عادلان دیگر)

الفاظ جرح:

ضعیف / کذب، وضاع، غالی، مضطرب الحدیث، متروک فی نفسه و متروک الحدیث، مخلط و... مخلط = کسی که به مأخذ روایت و راوی آن اهمیتی نمی‌دهد.

کلمات:

فَخُورٌ: فخر فروش (مست ناز و نعمت)	لَكَيْلًا تَأْسُؤًا: تا افسوس نخورید	سَابِقُوا: بریکدیگر سبقت گیرید
نَبْرًا: ایجاد کنیم	زِينَةً: تجمل	فَاتَكُمْ: از دست شما برود
اتِيكُمْ: بدست شما برسد	مُخْتَالٌ: خودستا - متکبر	غَيْثٌ: باران
قَضَيْنَا: از پی ایشان درآوردیم	رَهْبَانِيَّةٌ: گوشه‌گیری - زهد و بی‌اعتنایی به دنیا	اِبْتَدَعُوها: ابداع کرده بودند (رهبانیت را)
بَأْسٌ: قدرت - مشورت	فَمَارَعُوها: پس رعایت نکردند	رَأْفَتٌ: محبت در زمینه رفع ضررها
رَحْمَتٌ: محبت برای جلب منافع	يُؤْتِكُمْ: به شما ببخشد	كِفْلَيْنِ: دو سهم - (کفل: بهره‌ای که نیاز انسان را برطرف می‌کند)
جزه بیست و هشتم - سوره مبارکه مبارکه	تَشْتَكِي: داوری می‌خواست	زَوْجٌ: همسر
رَقَبَةٌ: گردن (کنایه از انسان) بنده	مَسٌ: لمس کردن - در اینجا کنایه از نزدیکی است	ظِهَارٌ: نوعی طلاق در زمان جاهلیت
مُتَتَابِعِينَ: پی در پی	عَوْدٌ: بازگشت	تَخْرِيرٌ: آزاد کردن
تَحَاوُرٌ: گفتگو	بَصِيرٌ: بینا	وَعَطٌ: پند و نصیحت
خَبِيرٌ: آگاه	وَجَدٌ: پیدا کرد - یافت	اِسْتِطَاعَتٌ: توانایی
اِطْعَامٌ: خوراک کردن	سِتِينَ: عدد شصت (۶۰)	يُحَادُّونَ: مبارزه مسلحانه و دشمنی می‌کنند

کَبُتُوا: سرنگون شوند	مُهَيِّن: خوارکننده - پست	بَعُث: برانگیختن
أَحْصَاهُ اللهُ: خداوند (آن اعمال) را شمارش نمود	نَسُوهُ: فراموش کردند (آن را)	أَلَمْ تَرَ: آیا ندیدی - آیا نمی‌دانی - آیا توجه نکردی
نَجْوَى: راز - سخن در گوشی	ثَلَاثَه: عدد سه	رَابِع: عدد چهار
خَمْس: عدد پنج	سَادِس: عدد شش	دَنَى: پست - کم‌ارزش - نزدیک
أَيْنَ: هر کجا - کجا؟	ثُمَّ: سپس	نَهَى: منع - بازداشتن
إِثْم: گناه (گناहانی که جنبه فردی داشته باشد)	الْعُدْوَان: گناه (اموری که موجب تعدی بر دیگران می‌شود)	تَحِيَّت: دعا برای سلامت (حَيَّوْكَ: به تو (پیامبر) سلام کنند)
مَعْصِيَت: نافرمانی	تَفَسَّخُوا: (در مجالس) جای دهید	يَصَلُّونَ: وارد می‌شوند (در جهنم)
بِئْسَ: بد - زشت	الْمَصِير: جایگاه	حُزْن: غم و اندوه
ضَار: زیان - ضرر	حَسْب: کافی بودن	أَنْشُرُوا: برخیزید
يَرْفَع اللهُ: خدا بالا می‌برد	تَابَ اللهُ: خداوند توبه شما را پذیرفت	تَوَلَّوْا: دوستی کردند
حَلَف: سوگند	يَحْسَبُونَ: ایشان گمان می‌کنند - می‌پندارند	صَدَّوْا: بازداشتند
لَنْ تَغْنِي: بی‌نیاز نمی‌کند - حفظ نمی‌کند	اسْتَحْوَذَ: چیره شد - غلبه و تسلط یافت	فَأَنْسَيْهِمْ: پس فراموششان کرد
الأدْلَيْن: دلیل‌ترین - خوارترین	غَلَبَهُ: پیروزی، لَأَغْلِبَنَّ: هر آینه البته پیروز می‌شویم	يُؤَادُّونَ: دوستی کنند
حَادَّ اللهُ: با خدا دشمنی کند	سوره مبارکه مشر	سَبَّحَ: حمد و سپاس نمود - تسبیح گفت
دِيَار: سرزمین	حَشَرٌ: حرکت دادن جمعیت و خارج ساختن آنها - گردآوری	ظَنَّ: گمان
حِصْنٌ: دژ محکم - قلعه	أَتَى: آمد - آورد	حَيْثُ: جایی که
قَدَفَ: انداخت - پرتاب کرد	رَغِبَ: ترس	بَيْت: خانه
فَأَغْتَبِرُوا: (در اصل به معنای عبور و گذشتن از چیزی که به انسان پند می‌دهد) - پس عبرت گیرید	أُولَى الْأَبْصَار: صاحبان چشم و افرادی که آگاهی و درک و بصیرت دارند	الْجَلَاء: کوچ کردن - ترک کردن
شَأَقُوا: در اصل به معنای شکاف و جدایی و چون دشمن طرف مقابل قرار می‌گیرد، به معنای دشمنی و جدایی آمده است	شَدِيدًا الْعِقَاب: سخت عقوبت	قَائِمَه: ایستاده
	لِيِنَّه: از ماده لون: درخت خرما (نوع بسیار عالی)	أَصُول: پایه‌ها - (م: اصل)
		إِذْن: اجازه - دستور
خَزَى: رسوایی - خواری	فَاسِق: گنهکار	أَفَاء: رجوع و بازگشت و به معنای غنائم جنگی که خداوند به مسلمانان بازگرداند
تَبَوَّؤُ: جایگزین شدند	أَوْجَفْتُمْ: تاختید	